

# نقش مقصود

معنای زندگی

در شعر و اندیشه حافظ

مسعود فریامنش\*

هدف از نگارش این مقاله، پژوهش در مسئله معنای زندگی در شعر و اندیشه حافظ است. بیان چند نکته در ابتدای مقاله ضروری به نظر می‌رسد. نخست این که موضوع بحث و بررسی در این مقاله، مسئله معنای زندگی و شناسایی مصادیق آن در دیوان حافظ است و نه شناسایی معنای خلقت و آفرینش از نگاه او، چرا که سرشت و ساحت این دو بحث متفاوت است. دوم این که، می‌توان به بحث معنای زندگی از دو جنبه نگرینست؛ یکی معنای زندگی با توجه به دنیا، و دیگری، معنای زندگی با توجه به آخرت، که در دومی مفاهیم و اصطلاحات دینی ای همچون «نجات»، «فلاح» یا «رستگاری» به میان می‌آید. اما در بحث «معنای زندگی با توجه به دنیا»، می‌توان از معنای زندگی به سه معنا، سخن گفت.

الف) معنای زندگی به معنای هدف زندگی، که خود قابل تقسیم به دو بخش است. نخست؛ «هدف خودبنیاد» و دیگری «هدف خارجی» یا «بیرونی». منظور از هدف خودبنیاد، هدفی است که یک موجود دارای علم و اراده - در این جا احراز علم و اراده برای موجود صاحب زندگی شرط لازم است - از سر علم و اراده در فعل و ترک خویش جست‌وجو می‌کند. از آن جا

\* پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

که این نوع هدف از درون و باطن موجود دارای علم و اراده (انسان) برخاسته است، به آن هدف «خودبنیاد» نام داده‌اند.

اما منظور از هدف خارجی زندگی، هدفی است که سازنده دارای علم و اراده یک از ساختن یک موجود و یا به تعبیر دیگر، از دهش و اعطای زندگی به آن موجود، دنبال می‌کند. به دیگر سخن، خاستگاه هدف خارجی در درون و باطن موجود خلق شده زندگی نیست، در این جا احراز علم و اراده برای مخلوق شرط لازم نیست، بلکه سرچشمه و خاستگاه آن در بیرون آن موجود و در ذهن و ضمیر سازنده آن نهفته است.

ب) گاهی نیز از معنای زندگی، ارزش زندگی اراده می‌شود؛ یعنی اگر مجموعه و برآورد سودی که آدمی از زیستن در این دنیا می‌برد، بر مجموعه و برآورد هزینه و بهایی که برای زندگی می‌پردازد چیره‌گی و فزونی یابد؛ آن گاه گفته می‌شود که زندگی ارزش زیستن دارد، اما اگر مجموعه هزینه و بهایی که آدمی برای زیستن می‌پردازد، بر مجموعه و برآورد سودی که از زندگی و زیستن بدست می‌آورد، چیره‌گی و فزونی یابد، آن گاه گفته می‌شود که زندگی ارزش زیستن ندارد.

ج) گاهی نیز منظور و مراد از معنای زندگی، کارکرد و نقش زندگی است. کارکرد زندگی به معنای آثار و نتایج زیستن موجود صاحب زندگی (در این جا یعنی انسان) در یک نقشه کلی و جهانی است. البته، این در صورتی است که اولاً، زندگی را جزئی از یک کل بزرگ‌تر در نظر آوریم و ثانیاً، این جزء (زندگی) در آن کل یا بافت بزرگ‌تر نقش و کارکردی داشته باشد؛ در این جا احراز علم و اراده نیز برای موجود صاحب زندگی شرط لازم شمرده نمی‌شود.

در معنای زندگی، با توجه به آخرت نیز همان‌طور که گفته شد، مفاهیم و اصطلاحات غالباً دینی‌ای همچون نجات، فلاح یا رستگاری مطرح می‌شوند. در توضیح این مطلب به همین گزیده بسنده می‌کنیم و خوانندگان را به مطالعه دو شماره فصلنامه نقد و نظر با نام «معنای زندگی» (شماره‌های ۲۹-۳۰ و ۳۱-۳۲ به ویژه گفت و گو با استاد مصطفی ملکیان، که این مقاله بر اساس صورت بندی و تحلیل ایشان از مسئله زندگی به نگارش در آمده است) ارجاع می‌دهیم.

در پایان مقدمه این جستار شایان ذکر است که سعی نگارنده تنها ارائه تصویری اجمالی و بسیار مختصر از موضوع «معنای زندگی» در دیوان حافظ، بوده است. از این رو، چندان به توضیح و تفسیر مبسوط و مفصل اشعار و آرای او پرداخته نشده است و البته مرجع نگارنده در استناد به اشعار حافظ، در بیشتر موارد، دیوان غزل‌های حافظ، تدوین دکتر سلیم نیساری بوده است.<sup>۱</sup>

## ۱. هدف زندگی

در دیوان حافظ بیت‌هایی می‌یابیم که هم، ناظر به هدف خارجی زندگی‌اند و هم ناظر به هدف خودبنیاد زندگی، از این رو، ضروری است که هر کدام از این اهداف را به طور مستقل و مجزاً بررسی کرده و مصادیق هر یک را بازشناسیم. نخست به هدف خارجی زندگی می‌پردازیم.

### الف) هدف خارجی زندگی

درباره هدف خارجی زندگی، می‌توان دو موضع و دیدگاه یک سره متفاوت با هم را در دیوان حافظ، ملاحظه کرد که در دیدگاه نخست، حافظ در مقام یک لا ادری‌گرا (در رابطه با معنای زندگی) به هدفی خارجی برای زندگی انسان قائل نیست و در دیدگاه دوم، حافظ، به اهداف خارجی متفاوتی برای زندگی انسان باور دارد.

۱. دیدگاه لا ادری‌گرایانه حافظ راجع به هدف خارجی زندگی (دیدگاه اول):

وجود ما معمایی ست حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه  
عیان نشد که چرا آمدم، کجا بودم \*\*\* دروغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
ملاحظه می‌کنیم که حافظ، هرگونه تکاپو و تلاش برای شناختن اهداف خارجی زندگی را کاری عبث و از سنخ افسانه‌پردازی و فریب‌کاری به حساب می‌آورد.  
۲. دیدگاه دوم:

در این جا حافظ بر خلاف دیدگاه نخست، اهداف متفاوتی را به عنوان هدف خارجی زندگی پیش می‌کشد. به دیگر سخن، او بر این باور است که خداوند از اعطا و دهش زندگی به انسان در پی برآورده کردن اهدافی بوده است. این اهداف عبارت‌اند از:  
- عشق

در نگاه حافظ، انسان بدین منظور پا به عرصه گیتی نهاده است که بار امانت عشق<sup>۲</sup> را به دوش کشد و جز این شیوه راهی نسپرد.

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه کار به نام من دیوانه زدند
رهر و منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم	*** تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد	*** تا روی بدین منزل ویرانه نهادیم

از آن چه گفته شد مشخص می شود که به باور حافظ ، عشق ورزی (به ویژه وجه الاهی آن) را فلسفه بودن او در این هستی است و به خوبی می داند که از کجا و بهر چه آمده است .

- رندی

بنابه نظر حافظ ، رندی از اهداف خارجی زندگی است . او رندی را همچون عاشقی ، رسالت خود در زندگی به شمار می آورد و به استناد ابیات زیر ، بر این باور است که این سابقه ازل تا روز پسین با او خواهد بود :

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر      کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد  
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند      \*\*\*      هر آن قسمت که آن جارف از آن افزون نخواهد شد  
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق      \*\*\*      شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم  
- تحصیل رضوان الاهی و یا به تعبیر دیگر نیل به وصال عرفانی

به نظر می رسد ، حافظ تحت تأثیر دیدگاه افلاطونی درباره روح و بدن ، یک تمایز و دوگانگی بنیادین میان روح و بدن را مفروض می گیرد و در ضمن بر این باور است که روح انسان پیش از آن که در این تیره خاکدان حیات در قفس جسم اسیر شود و تخته بند تن گردد ، از آزادی های روحانی بهره مند بوده و در فضای عالم قدس طوف و طیران می کرد ، اما پس از هبوط در عالم ماده ، آزادی های روحانی اش سلب گردید و به محدودیت های دامگه حادثه خوگر شده است<sup>۳</sup> و از پذیرش این محدودیت ها نیز گریز و گزیری ندارد ؛

من آدم بهشتی ام اما در این سفر      حالی اسیر عشق جوانان مهوشم  
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن      \*\*\*      حالیا دیر مغان است حوالت گاهم

و هم چنین معتقد است ، این اختلاط و در هم تنیدگی روح و تن ، پاینده و همیشگی نیست و روح روزی از قفس تن آزاد گشته و به اصل خود ، یعنی گلشن رضوان باز می گردد و طیران نخستین خود در صومعه عالم قدس را از سر می گیرد و به وصل معشوق ازل می نایل می شود . از این رو ، همین بازگشت به مأمن علوی و طوف و طیران دیگر باره در عالم قدس را می توان - به استناد ابیات ذیل - یکی دیگر از اهداف خارجی زندگی به حساب آورد .

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است      روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق      \*\*\*      که در این دامگه حادثه چون افتادم  
حافظا خلد برین خانه موروث من است      \*\*\*      اندرین منزل ویرانه نشینم چه کنم

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
 من آن مرغم<sup>۴</sup> که هر شام و سحرگاه      \*\*\* ز بام عرش می آید صفییرم  
 بنابراین ، می توان این گونه پنداشت که در نظر حافظ ، عشق و رندی و تحصیل رضوان  
 الهی یا نیل به وصال عرفانی ، سه هدف خارجی زندگی هستند .

### ب) هدف خودبنیاد زندگی

همان طور که پیش از این گفته شد ، منظور از هدف خودبنیاد ، هدفی است که در بطن سر  
 جمله اهداف آدمی نهفته است و در طول آن هدف ، هدف دیگری متصور نیست . هرچند که در  
 عرض آن می توان اهدافی چند ، برای زندگی ، تصور کرد . بنابراین ، در دیوان حافظ ، می توان  
 اهداف گوناگونی را به مثابه اهداف خودبنیاد زندگی ملاحظه کرد . این اهداف عبارت اند از :  
 ۱ . نخستین هدف خودبنیاد زندگی رسیدن به سود و ثمراتی است که از عشق و رزی سرچشمه  
 می گیرند .

پیش از پرداختن به این موضوع ، شایان ذکر است که در دیوان حافظ با ابیاتی رو به رو  
 می شویم که حکایت از این دارند که حافظ ، غایت فُصوی یا همان هدف (خودبنیاد) زندگی خود  
 را عاشقی و عشق و رزی به شمار می آورد و از این معنی به خواندن «نقش مقصود» در حیات تعبیر  
 می کند . از این رو ، عشق را فضیلتی به شمار می آورد که در تحصیل آن به جان کوشیده و در این  
 راه نیز سخن طیره شیخ و زاهد را که به ترک آن فتوا می دهند ، به هیچ می گیرد و پیشه و رسالت  
 خویش را به سلامت بردن بار امانت عشق ، می داند . در اشاره به این مطلب فوق می توان به  
 ابیاتی که در پی می آیند استناد کرد :

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر	*** در این سراچه بازیچه غیر عشق مباح
چون شمع نکوروی بر رهگذر باد است	*** طَرف هنری بر بند از شمع نکوروی
شیخم به طیره گفت برو ترک عشق کن	*** محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم
گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست	*** بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی

با این همه ، نگارنده بر این باور است که اگر با تأمل بیشتر در اشعار حافظ بنگریم ، در  
 خواهیم یافت که نمی توان عاشقی و عشق و رزی را هدف فرجامین زندگی به شمار آورد ؛ بلکه

به نظر می‌رسد که غایت قصوای حافظ از پیش گرفتن و پیشه خود ساختن شیوه عاشقی و عشق‌ورزی، فایده و منفعتی است که در نهایت از رهگذر عاشقانه زیستن فراچنگ می‌آید. به عنوان شاهد این مدعا می‌توان به این بیت اشاره کرد:

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی      که سودها کنی از این سفر توانی کرد  
در این بیت ملاحظه می‌کنیم که عشق، فی‌نفسه هدف غایی زندگی به شمار نمی‌رود؛ بلکه هدف غایی، سودی است که از گام نهادن در طریق عشق به دست می‌آید. پس ناگزیر باید منافی را که حافظ در عشق‌ورزی جست‌وجو می‌کند بازشناسیم و با برشمردن آنها به فهم مراد حافظ تقرب جوئیم. دست‌کم می‌توان این مورد را به مثابه سود عشق ذکر کرد:

- از میان بردن نفاق و دورویی و ایجاد یک سویی و صفای دل:

در فرآیند عشق‌ورزی، تمام هستی عاشق معطوف به چیزی در درون یا بیرون می‌شود و ذهن و ضمیرش از پریشانی و نابسامانی‌های می‌یابد و به تعبیر روان‌شناختی، ساحت‌های وجود وی بر یک دیگر منطبق می‌شوند و اثری از نفاق و دورویی که در واقع بر از هم گسیختگی و عدم انطباق ساحت‌های وجود آدمی بر یک دیگر دلالت دارد، بر جای نمی‌ماند. به دیگر سخن، حاصل در پیش گرفتن شیوه عاشقی و نیز رندی که به جای خود مطرح خواهد شد، یک پارچگی و تمامیت روانی است و عاشق صادق شخصی کاملاً یک پارچه (به لحاظ روانی) است. ۵ به دور از نفاق و نیرنگ:

هر که عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود	ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی	سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
که دعایی از سر صدق جز آن جا نکنی	حافظا سجده ابروی چو محرابش کن
	- عشق حرمان و پشیمانی در پی ندارد:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف  
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

- وارستگی یا آزادی از بار گران تعلق و حصول استغنا روحی:

در این جا تعلق، هم به معنای دل‌بستگی به جاه و مال دنیایی است و هم دل‌بستگی به عطایا و هدایا و موهبت‌های بهشتی. عاشقی که از پیله خودی رسته است، خود را تنها اسیر و بنده محبت معشوق می‌داند و از سر فرو آوردن به دو جهان تن می‌زند:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم  
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم  
 حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی \*\*\*  
 من از آن روز که در بند توام آزادم  
 گدای تو از هشت خلد مستغنی ست \*\*\*  
 اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است

باری یکی از دلایل طعن حافظ به زاهدان، حتی آنها که از زهد ریایی برکنار مانده‌اند، همین نکته است، چرا که انگیزه زاهد در انجام طاعات و عبادات و ترک معاصی نه رضای خداوند و عشق به او، بلکه شوق نعیم فردوس و ترس از عذاب دوزخ است، حال آن‌که بنا به آموزه‌های دینی و عرفانی، برترین عبادات نه عبادت تاجران و سوداگران است و نه عبادت بندگان و بندیان بلکه عبادت آزادگان است که خدای را به خاطر خودش و از سر عشق به او می‌پرستند؛

فراق وصل چه باشد، رضای دوست طلب  
 که حیف باشد از او غیر این تمنایی  
 تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن \*\*\*  
 که خواجه خود روش بنده پروری داند

- از میان بردن خودپرستی و خود فریفتگی:

بی‌گمان در نظر حافظ، عشق، چه آسمانی و چه زمینی، مستلزم آن است که عاشق در قید و بند تعلقات حسی نماند و از خودی خود که میان او و معشوق حجاب و مانع است، دست بشوید و عشق را بیرون از دایره سوداگری‌های اهل زهد و طامات و فقط در نفی و انکار خود بجوید. در هر حال، آدمی می‌تواند از واسطه گام نهادن در طریق عشق ورزی، علقه خودی را در وجود خویش فرو کوید و نفس خویش را مهذب ساخته و آن را از رجس و پلیدی‌ها پاک و پالوده گرداند:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
 تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی  
 ای که دایم به خویش مغروری \*\*\*  
 گر تو را عشق نیست معذوری

- عشق مایه کمال روحانی و اخلاقی:

در نظر حافظ، عشق به هر صورت که هست مایه کمال انسانی است، به ظاهر این کارکرد عشق بستگی تام و تمامی به کارکرد پیشین آن دارد. در واقع عشق همچون کیمیاست؛ یعنی با زدودن نقش خودپرستی و فروکوفتن علقه خودی و تلقین غیرپرستی، مس وجود آدمی را زور می‌کند و او را از خویشتن خویش رهایی می‌بخشد و به کمال اخلاقی یا معنوی و یا وصال عرفانی رهنمون می‌شود. در حقیقت آن‌چه این عشق را، حتی در جلوه انسانی آن، همچون کیمیای وجود نشان می‌دهد، گسترده‌گی پر دامنه‌ای است که از «خودرهایی» ناشی از آن به حیات انسان می‌دهد.... در واقع عشق از آن‌جا که به هر صورت هست، خودی انسان را به خودی «غیر» پیوند می‌دهد؛ به حکومت مطلق العنان خودی پایان می‌دهد و انسان را از خود به ورا می‌برد. «<sup>۶</sup>

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی      تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی  
 بر موارد پیش گفته بیفزاییم که عشق، حرمان و پشیمانی در پی ندارد .  
 عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف      چون هنرهای دگر مایه حرمان نشود  
 بلکه، عشق مایه قدر و ارزش آدمی است؛  
 بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش      که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری  
 قرین دریا دلی و شجاعت است؛  
 عاشق از قاضی نترسد می‌بیار      بلکه از پرغوی دیوان نیز هم  
 موجب زنده دلی و جوانی است؛  
 قدح پر کن که من در دولت عشق      جوانبخت جهانم گرچه پیرم  
 نکته دانی و آگاهی به اسرار را در پی دارد؛  
 اول ز صوت و حرف وجودم خبر نبود      در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم  
 و از همه مهم تر اینکه راهبر به نجات است . (نک : ادامه مقاله بخش معنای زندگی با توجه به  
 آخرت ؛ نجات)

۲ . دومین هدف خودبنیاد زندگی- در دیوان حافظ- رسیدن به سود ناشی از گام نهادن در  
 طریقه رندی است .

در این جا باید سخنی را که در بند (ب، شماره ۱) بیان کردیم، تکرار کنیم . از برخی ابیات  
 دیوان برمی آید که حافظ در پیش گرفتن شیوه رندانه و فرصت شمردن این طریقه و کسب  
 فضیلت، رندی را هدف واپسین خود محسوب می‌دارد . به استناد این ابیات :

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان      چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست  
 تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول      \*\*\* جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل  
 گر من از سرزنش مدعیان اندیشم      \*\*\* شیوه مستی و رندی نرود از پیشم  
 اما به نظر می‌رسد که اختیار کردن سلوک رندانه، خود دستاویزی است برای نیل به اهداف زیر :

- رسیدن به کمال رفعت انسانیت و آدمیت  
 این هدف از طریق رندی به همراه کرم نمودن و باده نوشیدن تحصیل می‌شود :  
 رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است      حیوانی که ننوشد می و انسان نشود  
 در این جا ملاحظه می‌کنیم که حافظ، مرحله حیوانی را مرحله نخستین وجود انسان و صفت  
 عام آدمیان تلقی کرده است، و از سوی دیگر، رندی، بخشندگی و باده نوشی،<sup>۷</sup> یعنی همان



کارکردهای می را صفت خاص انسانی دانسته است .

- اصیل زیستن (رندانه زیستن) :

رند به گونه ای اصیل می زید و فعل و عمل او از نیروهای بیرونی تاثیر نمی گیرد .  
به دیگر سخن ، اگر بپذیریم که زندگی اصیل گونه ای زیست مطلوب است ، آنگاه می توان  
گفت که این نوع و نحوه زندگی- در دیوان حافظ- از رهگذر سلوک رندانه حاصل می شود .

تا چه بازی رُخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست  
گر من از سرزنش مدعیان اندیشم \*\*\* شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

- تحصیل پاکی و صفای درون و از میان بردن نفاق و دورویی

از آن جا که سلوک رندی ، عشق ورزی و در نتیجه نفی دورویی و نفاق را الزام می کند ،  
پرواضح است که حاصل در پیش گرفتن این شیوه ، صفای دل و صداقت (هم به معنای  
روان شناختی و هم به معنای اخلاقی) است . به دیگر سخن ، همین بر کنار بودن از نفاق و  
دورویی از ویژگی های مشترک عشق و رندی به شمار می آید . و از این رو ، توضیحی که در فقره  
(از میان بردن نفاق و...) آوردیم ، در این مورد هم صادق است .

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ طریق رندی و عشق اختیار خواهیم کرد

- حصول خوش دلی :

به نظر می رسد که به اعتقاد حافظ ، تنها از طریق رندانه زیستن و عیاری پیشه کردن است که  
خوش دلی و آرامش خیال فراچنگ آدمی می آید :

نیست در بازار عالم خوش دلی ورز آن که هست شیوه رندی و خوش باشی عیاران خوش است  
شاید دلیل این که حافظ رند و عیار را کنار هم نشانده و خوش دلی و خوش باشی این دو  
طایفه را مطلوب می داند این باشد که مهم ترین ویژگی رند و عیار ، از یک سو ، عدم توجه آنها به  
هنجارها و ارزش های حاکم جامعه و از سوی دیگر ، جسارت و بی پروایی آنها در لذت جویی و  
کام بردن است . چرا که به گفته سودی<sup>۸</sup> ، عیار کسی است که اندیشه هایی که دیگر مردمان را  
محدود می کند هرگز باعث محدودیت وی نمی شود .<sup>۹</sup> به تعبیر دیگر ، عیار و رند در کامجویی به  
صرافت طبع و بدون ملاحظه کاری رفتار می کنند و نه مانند اهل ریا با ترس و پنهان کاری .<sup>۱۰</sup>

۳ . سومین هدف خودبنیاد زندگی ، در پیش گرفتن نوعی طریقه و شیوه زندگی است که در  
آن وسعت مشرب ، تسامح و رواداری نسبت به انسان های دیگر به بالاترین میزان و زجر و آزردن

و رنجبه کردن ایشان به کمترین میزان خود برسد. و یا بنا به گفته عرفی شیرازی در پیش گرفتن نوعی روش زندگی که پس از مرگ، مسلمان به زمزم شوید و هندو بسوزاند. این موضع حافظ، از ارکان مهم و در خور توجه اندیشه اوست. گویی در نظر حافظ رند و نزد خدای عطابخش و خطا پوش او هر گناهی قابل بخشایش است مگر گناه آزار رساندن و رنجبه کردن دیگران. از همین روی، گناه می خوارگی را که آزار کسش در پی نیست<sup>۱۱</sup> در سایه رحمت و عفو خداوند غفور از پیش بخشوده می داند.<sup>۱۲</sup> از این رو توصیه می کند:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را	*** غبار خاطری <sup>۱۳</sup> از رهگذر ما نرسد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای	*** فرشته ات به دودست دعا نگه دارد
دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ	*** که رستگاری جاوید در کم آزاری ست
من از بازوی خود دارم بسی شکر	*** کسه زور مردم آزاری ندارم

۴. چهارمین هدف خودبنیاد زندگی، نیاززدن افرادی خاص و در عین حال، خدمت به افرادی خاص است، از آنجا که پیر خرابات، پیرمغان و طایفه رندان و اهل نظر، از مقامی بس والا و ارجمند، نزد حافظ برخوردارند، وی در موارد بسیار، هدف (خودبنیاد) زندگی خود را نیاززدن و خدمت به ایشان دانسته است:

به جان پیر خرابات و حق نعمت او	که نیست در سر من جز هوای خدمت او
تا ز میخانه می نام و نشان خواهد بود	*** سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر	*** بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین	*** که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم
زنهار تا توانی اهل نظر میازار	*** دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده

۵. پنجمین هدف خودبنیاد زندگی، نیل به وصال عرفانی یا فنا از طریق مهرورزی و ریاضت است.

کمتر از ذره نئی پست مشو، مهر بورز	تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی	*** چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

۶. ششمین هدف خودبنیاد زندگی نیل به وصل معشوق زمینی و کام بردن از صحبت و

ملازمت اوست.

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار	بگذارند و خم طره یاری گیرند
------------------------------------	-----------------------------

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست      ز دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن  
 گلعداری ز گلستان جهان ما را بس      \* \* \*      زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس  
 ۷. هفتمین هدف خودبنیاد زندگی در دیوان حافظ، کسب لذت و خوش دلی، رهایی از غم  
 و به دست آوردن آسایشی است که از رهگذر اغتنام فرصت، عیش و عشرت، ترک تعلق و  
 سبک باری صورت می پذیرد.

می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟      این گفت سحر که گل، بلبل تو چه می گویی؟  
 مسند به گلستان برتا شاهد و ساقی را      لب گیری و رخ بوسی، می نوشی و گل بویی  
 مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر      \* \* \*      بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد  
 غم کهن به می سالخورده دفع کنی      \* \* \*      که تخم خوش دلی این است پیر دهقان گفت  
 سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش      \* \* \*      مذاق حرص و آزای دل بشوی از تلخ و از شورش  
 از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش      \* \* \*      کاندین دیر کهن کار سبک باران خوش است  
 حافظا ترک جهان گفتن طریق خوش دلی ست      تا نینداری که احوال جهان داران خوش است  
 چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست      \* \* \*      مجال عشق فرصت دان به فیروزی و بهروزی  
 ۸. هشتمین هدف خودبنیاد زندگی، رسیدن به سود و ثمرات ناشی از سلوک درویشی و  
 گدایی ۱۴ است.

درین بازار اگر سودی است با درویش خرسند است      خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی  
 ترگ گدایی مکن که گنج بیابایی      \* \* \*      از نظر رهروی که در گذر آید  
 می توان موارد زیر را به عنوان مصادیق سود و منفعت سلوک درویشی و گدایی برشمرد:  
 - کسب امنیت خاطر و آرامش خیالی که از محدود شدن دامنه تعلقات دنیوی میسر می شود  
 و پیوسته قرین و هم نشین شیوه درویشی و گدایی است و از آن می توان به عیش درویشی و گدایی  
 تعبیر کرد. ۱۵

نتیجه روان شناختی ای که از دو بیت بالا به دست می آید این است که میان تعلق و  
 دل بستگی از یک سو، و آرامش خاطر از سوی دیگر، رابطه ای متقابل برقرار است؛ بدین نحو که  
 هر چه میزان تعلق و دل بستگی بیشتر باشد آرامش خاطر آدمی کمتر می شود. به دیگر  
 سخن، آرامش آدمی در ترک تعلق و دل بستگی است. پیش فرض چنین تلقی ای این است که  
 تعلق و دل بستگی موجب رنج و ألم اعم از رنج روانی و جسمی، می شود. هم از این رو، دور

نیست که زدودن تعلق و دل بستگی از یک سو، موجب زوال رنج و آلم و از سویی، موجب حصول آرامش خاطر انسان شود.

استغناى روحى و عزت نفس و بى نیازی از متاع دنیوی، که خود معلول ترک تعلق از مال و جاه است، از واسطه گام نهادن در سلوک درویشی و گدایی حاصل می شود. در واقع، درویش / گدا، به صورت مسکین و در باطن، غنی است. چه با وارسنگی و آزادگی ای که دارد از متاع دنیا به اندکی بسنده می کند و به آن چه موجود است قناعت می ورزد:

درویش را نباشد برگ سرای سلطان	ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد
بنده پیر خراباتم که درویشان او	*** گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند
به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را	*** که صدر مجلس عزت فقیر ره نشین دارد
گدای تو از هشت خلد مستغنی ست	*** اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
روضه خلد برین خلوت درویشان است	*** مایه محتشمی خدمت درویشان است
گنج عزت که طلسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر رحمت درویشان است

- زیستن بر وفق مشی درویشان (گدایان) یا به دیگر سخن، بهره مندی و برخوردارى از ویژگی های درویشی (گدایی)، مایه طول عمر است. حافظ از این معنی به آب حیات (ممد زندگی) تعبیر می کند:

حافظ ار آب حیات ابدی می طلبی      منبعش خاک در خلوت درویشان است  
- زدودن زنگار از قلب و حصول صفای درون که به دست آویز کیمیای درویشی (گدایی) صورت می پذیرد:

آن چه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه	کیمیایی ست که در صحبت درویشان است
غلام همت آن رند عافیت سوزم	*** که در گدا صفتی کیمیای داند

- درویش اهل شفقت و مدارا و وسعت مشرب است:

جفا نه پیشه درویشی است و راهروی	بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
هیچ آگهی ز عالم درویشی اش نبود	*** آن کس که با تو گفت درویش را مپرس
گفت و گو آیین درویشی نبود	*** ورنه با تو ماجراها داشتیم

- درویش نیز به مانند رند، اهل مصلحت اندیشی نیست و زین سبب به صرافت طبع رفتار می کند و از آن جا که زیستن با صرافت طبع یکی از مصادیق زندگی اصیل است، درویشی طریقی

برای نیل به زندگی اصیل است، به دیگر سخن، زیستن بر وفق مشی درویشان، زیستن به نحوی اصیل است:

چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی  
 ۹. تحصیل سعادت (دولت) را می توان نهمین هدف خود بنیاد زندگی در شعر و اندیشه  
 حافظ به شمار آورد. اما سعادت (دولت) از نگاه حافظ مصادیق دیگری دارد که عبارتند از:  
 - سعادت (دولت) عشق به نزدیک حافظ مجرد عشق ورزی و گام نهادن در طریق عاشقی -  
 ظاهراً به اعتبار منافی که پیش از این گفته شد - سعادت و دولتی عظیم است:

دولت عشق بین که چون از سرفقر و افتخار گوشه تاج سلطنت می شکنند گدای تو  
 چو ذره گرچه حقیرم بین به دولت عشق \*\*\* که در هوای رُخت چون به مهر پیوستم  
 قدح پر کن که من در دولت عشق \*\*\* جوانبخت جهانم گرچه پیرم  
 گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما \*\*\* سایه دولت برین کنج خراب انداختی  
 - سعادت (دولت) وصل و صحبت معشوق:

مطابق دیدگاه حافظ، هم نشینی و صحبت معشوق، برکنار از عشق ورزی، از مصادیق سعادت و دولت محسوب می شود، به تعبیر مسامحی می توان گفت که دولت عاشقی، سعادت انفسی<sup>۱۶</sup> و دولت وصل و صحبت معشوق، سعادت آفاقی<sup>۱۷</sup> است. به دیگر سخن، دولت عاشقی نوعی برخوردار و کامیابی انفسی است و دولت وصل نوعی برخوردار و کامیابی آفاقی:

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن  
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم \*\*\* دولت صحبت آن مونس جان ما را بس  
 باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز \*\*\* قصه غصه که در دولت یار آخر شد  
 همای اوج سعادت به دام ما افتد \*\*\* اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

- سعادت (دولت) فقر و درویشی، حافظ تنها سعادت (دولت) ابدی را، شاید به اعتبار منافی که در سلوک درویشی و گدایی نهفته است، سعادت (دولتی) می داند که از طریق مشی درویشانه تحصیل می شود:

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشان است  
 دولت فقر خدایا به من ارزانی دار \*\*\* کین کرامت سبب حشمت و تمکین من است  
 روزگاری شد که در می خانه خدمت می کنم \*\*\* در لباس فقر کار اهل دولت می کنم

- بهره‌مندی از جمعیت خاطر و یک‌دلی و یا به تعبیر دیگر، دور بودن از هر نوع آشفتگی و پریشانی، یکی دیگر از مصادیق سعادت (دولت) است:

هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد سعادت همدم او گشت و دولت هم قرین دارد

- هم‌نشینی با قرآن و بهره‌وری و تنعم از کلام خداوند نیز از مصادیق سعادت است:

هیچ حافظ نکند در خم چوگان فلک \*\*\* زین تنعم که من از دولت قرآن کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

- برخورداری از موهبت لطف سخن و طبع سلیم:

حافظ ارسیم و زرت نیست چه شد، شاکر باش چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

سعادت در گرو در کنار هم آمدن و هم قرین شدن عاشقی، رندی و جوانی است. گویی، بر وفق نظر حافظ، سعادت عاشقی و رندی هنگامی به کمال می‌رسند که هم زمان با عهد شباب باشند.

عشق و شباب و رندی مجموعه‌ی مراد است چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

- سعادت (دولت)، زیستن مدام در آسایش و امنیت، هم‌نشینی مدام با رفیق شفیق و شادخواری مدام است. خلاصه سخن آن که حافظ هم‌نشینی با امور طرب‌زای جهان به همراه بهره‌مندی از آسایش روانی را یکی دیگر از مصادیق سعادت (دولت) می‌داند:

مقام امن و می‌بیغش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق

بیا ساقی آن جام چون سلسبیل \*\*\* که دل را به فردوس باشد دلیل

به دستم ده و روی دولت بین \*\*\* خرابم کن و گنج حکمت ببین

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش \*\*\* معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌عداری خوش

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

- آخرین مصداق سعادت (دولت) از نگاه حافظ، پیروی و تبعیت از پیر مغان و روی بر آستان او نهادن است:

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟ دولت درین سرا و گشایش درین در است

حافظ جناب پیر مغان جای دولت است \*\*\* من ترک خاک بوسی این در نمی‌کنم

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است \*\*\* دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

می‌توان این گونه پنداشت که، حافظ با گام نهادن در سلوک رندی و عاشقی و نیز با ساختن

اصطلاحاتی؛ نظیر میکده، دیر مغان، خرابات و... و بر نشاندن یک پیر با نام و نشان‌هایی چون پیر مغان، پیر خرابات، پیر می فروش و... بر مسند ارشاد نشاندن او نخست ارتباط خود را با مظاهر رسمی دین نهادینه به مانند مدرسه، خانقاه و صومعه می‌گسلد، دوم، به خلق یک جهان ذهنی دست می‌یازد و آن جهان ذهنی بر کنار از این که جهان آرمانی و مدینه فاضله اوست، مأمنی می‌شود که وی از درد و رنج‌ها و غم‌ناکران مند جهان عینی، آستین‌فشان، به درون آن می‌گریزد و در محضر پیر-همان که او را از جهل می‌رهاند، هر چه می‌کند عین ولایت است<sup>۱۸</sup> و برخلاف شیخ و زاهد که وعده می‌دهند و بجانمی‌آورند و لطفشان گاه هست و گاه نیست<sup>۱۹</sup>، خوش‌وعده است<sup>۲۰</sup> و لطفش هم دائم، فرجام‌خوان است<sup>۲۱</sup> و حکایت معقول می‌کند<sup>۲۲</sup>، دلق زرق و ریا را به چیزی نمی‌گیرد<sup>۲۳</sup> - حدیث عشق<sup>۲۴</sup> و طریق رندی می‌آموزد. از همین روی است که حافظ ملازمت پیر خود و تبعیت از او را سعادت و دولت می‌نامد و ترک خدمت او را مصلحت خویش نمی‌بیند.<sup>۲۵</sup>

اکنون که مصادیق سعادت (دولت) را در دیوان حافظ بررسی کردیم، خالی از فایده نخواهد بود اگر راه و روش و هم‌چنین شروط و مقدمات تحصیل سعادت (دولت) را از نگاه وی مورد شناسایی قرار دهیم.

(۱) سعادت (دولت) باید که بی رنج بسیار و بی خون‌دل حاصل شود. به دیگر سخن، برای فراچنگ آوردن سعادت (دولت) نباید رنج و محنت بیرون ز شمار تحمل کرد. بلکه دولت‌مندی و سعادت‌مندانه زیستن منوط و متوقف به فیض ازلی و به گفته سعیدی، بسته به بخشایش داور است.<sup>۲۶</sup>

دولت آن است که بی خون‌دل افتد به کنار	ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
و نزدیک به همین مضمون:	
فیض ازل ار به زور و زر آمدی	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
سکندر را نمی‌بخشند آبی	به زور و زر میسر نیست این کار

(۲) احساس نیاز، صبر و ثبات در برابر مشکلات و مصایب و تحمل نیشی که از آنها بر جان انسان می‌نشیند، راهبر به سعادت است.

غبار راه طلب کیمیای بهروزبست	غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
------------------------------	------------------------------

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد  
نیازمند بلا گورُخ از غبار مشوی \*\*\* که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز  
(۳) چالاکگی و چستی و بلند همتی، طریق دولت مندی است.

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او  
گر من از میکده همت طلبم عیب مکن \*\*\* شیخ فرمود که در صومعه همت نبود  
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است \*\*\* آری طریق دولت چالاکگی است و چستی  
(۴) تحصیل دولت به یمن دعای شب و گریه سحری میسر می شود.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ  
به یک دو قطره که ایثار کردی ای دیده \*\*\* بسا که برزخ دولت کنی کرشمه ناز  
گویا خواهد گشود از دولتتم کاری که دوش \*\*\* من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید  
(۵) پرهیز از صحبت مصاحب ناجنس و در عوض، معاشرت با رفیق شفیق کیمیای سعادت است.

بیاموزمت کیمیای سعادت  
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم \*\*\* که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق ۲۷  
(۶) ارادت و ورزیدن به سعادت می انجامد.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری  
ارادتی بنماتا سعادت بیبری ۲۸  
(۷) نیل به سعادت در گرو قبول اهل دل است.

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است  
قبول اهل دل را می توان به دو معنا فهم کرد. نخست این که راه و روش منطبق با مشی و  
سلوک اهل دل به سعادت انسان منجر می شود. دوم این که هر که مورد قبول اهل دل واقع شود  
از نعمت سعادت بهره مند می شود. سعادت در این معنا، تحصیل رضا و خشنودی اهل دل است  
و نفس این قبول به نزول نعمت سعادت بر انسان می انجامد.

۱۰. می توان دهمین و آخرین هدف خود بنیاد زندگی - در شعر حافظ - را سود و منفعتی  
دانست که در پس پشت کاربرد اصطلاحات می، میخانه، دیر مغان، می فروش، ساقی... و  
اصطلاحاتی از این دست نهفته است:

بیا، بیا زمانی ز می خراب شویم  
مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد  
و نزدیک به همین معنا و مضمون:



بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل بیا که سود کسی بُرد کین تجارت کرد  
 برای دریافتن و شناسایی این سود و منفعت، چاره‌ای نداریم جز این که کارکردهایی را که  
 حافظ با به کاربردن اصطلاحات می، میخانه و... در نظر دارد، بشماریم و پس از آن مجموعه آن  
 کارکردها را به عنوان دهمین هدف خود بنیاد زندگی در نظر حافظ، تلقی کنیم.

#### کارکردهای می

- زدودن و تاراندن غم:

الف) دفع غم روزگار:

زین دایره مینا خونین جگرم می ده  
 غم زمانه که هیچ اش کران نمی بینم \*\*\*  
 تاحل کنم این مشکل در ساغر مینایی  
 دواش جز می چون ارغوان نمی بینم

ب) دفع غم عشق:

کشتی باده بیاور که مرا بی رُخ دوست  
 نشاط بخشی و خوش دلی:

بیاساقی آن ارغوانی قدح  
 خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست \*\*\*  
 از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب \*\*\*  
 غم کهن به می سالخورده دفع کنید \*\*\*  
 که دل زو فرج یابد و جان فرح  
 تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم \*\*\*  
 خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب \*\*\*  
 که تخم خوش دلی این است و پیر دهقان گفت \*\*\*

- معرفت بخشی:

الف) معرفت به سر قضا:

سر قضا که در تتق غیب منزوی ست  
 معرفت به اسرار خانقاه:

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی  
 ج) معرفت به حُسن معشوق:

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد  
 د) معرفت به آینده یا فرجام خوانی:

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش  
 ره میخانه بنما تا پیرسم

مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم

ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

واندر آن آینه از حُسن تو کرد آگام

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

مآل خویش بینم از پیش بینی

ر) معرفت به خود:

هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا  
تا در میان میکده سر بر نمی کنم  
(آگاهی و خرد در مستی است)

- انتقال معرفت:

به مستی توان در اسرار سفت  
جز فلاطون خم نشین شراب \*\*\*  
که در بی خودی راز نتوان نهفت  
گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو \*\*\*  
سر حکمت به ما که گوید باز  
آنگه بگویمت که دو پیمانہ در کشم  
(به دیگر سخن، اسرار و معرفت را در مستی می توان باز گفت.)

- پخته کردن خرد یا کمال آوری:

بیاساقی آن می که حال آورد  
زاهد خام که انکار می و جام کند \*\*\*  
کرامت فزاید کمال آورد  
این خرد خام به میخانه بر \*\*\*  
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد  
تا می لعل آوردش خون به جوش  
پالودن عیب:

بیا ساقی آن می که شاهی دهد  
به من ده مگر گردهم از عیب پاک  
به پاکی و طهارت آوردن:

آبی به روزنامه اعمال ما فشان  
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم \*\*\*  
بتوان مگر سترد حروف گناه ازو  
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد \*\*\*  
یعنی از خلق جهان پاک دلی بگزینم  
به آب روشن می عارفی طهارت کرد \*\*\*  
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت  
علی الصبح که میخانه را زیارت کرد \*\*\*  
کرامت فزودن:

بیاساقی آن می که حال آورد  
رفع کدورت و دل تنگی:

بیا ساقی آن جام صافی صفت  
بده تا صفا در درون آردم \*\*\*  
که بر دل گشاید در معرفت  
جام مینایی می رسد ره تنگ دلی ست \*\*\*  
دمی از کدورت برون آردم  
منه از دست که سیل غمت از جا ببرد \*\*\*

- تر دماغی یا نیک بینی :

- و گر فقیه نصیحت کند که عشق مباز  
ز دور باده دماغ مرا علاج کنید \*\*\*  
- ممدحیات بودن و نظام دادن سررشته جان :
- آبی که خضر حیات ازو یافت  
سررشته جان به جم بگذار \*\*\*  
بیا ساقی آن کیمیای فتوح \*\*\*  
- ایجاد صفا، راستی و یک رنگی :
- بشوی این نقش دل تنگی که در بازار یک رنگی  
از آن روز پاک بازان را صفاها با می لعل است \*\*\*  
بیا ساقی آن جام صافی صفت \*\*\*  
بده تا صفا در درون آردم \*\*\*  
- لأبالی گری و بی اعتنایی به امور روزمره :
- ساقی بیار جامی و ز خلوتم بدر آر  
- زنده دلی و جوانی :
- به فریادم رس ای پیر خرابات  
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم \*\*\*  
- افزایش کیفیت عیش و عشرت :
- ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر  
- تغییر کیفیت :
- بنوش می که سبک روحی ای ظریف مدام  
زرد رویی می کشم زان طبع نازک بی گناه \*\*\*  
- پارسایی آوردن :
- به مستی در پارسایی زخم  
- هویدا کردن ماهیت درون :
- صوفی از پرتو می راز نهانی دانست  
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
- پیاله ای بدهش گو دماغ را تر کن  
گر از میانه بزم طرب کناره کنم
- در میکده بو که جام بردار  
کین رشته ازو نظام دارد  
که با گنج قارون دهد عمر نوح
- مرقع های گوناگون می احمر نمی ارزد  
که غیر از راستی نقشی درین جوهر نمی گیرد  
که بر دل گشاید در معرفت  
دمی از کسودورت برون آردم
- تا در به در بگردم قلاش و لا ابالی
- به یک جرعه جوانم کن که پیرم  
ساغر می ز کف تازه جوانی به من آر
- چرا که طالع وقت خود آن چنان نمی بینم
- علی الخصوص درین دم که سرگران داری  
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
- دم خسروی در گدایی زخم

- غفلت و بی خبری :

مستم کن آن چنان که ندانم ز بی خودی  
ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که تو را \*\*\*  
دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد  
درمان درد و آرام دل : (ایجاد هر نوع بسامانی روانی)

بیا ساقی از می طلب کام دل  
زری را که بی شک تلف در پی است \*\*\*  
کسه بی می ندیدم من آرام دل  
به می خور که درمان دل ها می است  
دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی  
که در صراحی چینی و شیشه حلبی است

- دفع خمار :

به فریاد خمار مفلسان رس  
کو کریمی که ز بزم طربش غمزده ای \*\*\*  
خدا را گرمی دوشینه داری  
جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند \*\*\*  
نخفته ام ز خیالی که می پزد دل من \*\*\*  
خمار صد شبه دارم شراب خانه کجاست

- سخاوت :

در ده به یاد حاتم طی جام یکمنی  
سखा نماند، سخن طی کن، بیا ساقی  
بخیل بوی خدا نشنود، بیا حافظ  
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی  
بیار باده به شادی روح حاتم طی  
پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

- شجاعت :

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان  
بده ساقی آن آب اندیشه سوز \*\*\*  
می دهند آبی و دل ها را توانگر می کنند  
که گر شیر نوشد شود بیشه سوز \*\*\*  
آسودن از رنج ناشی از پرداختن به چون و چراهای عقلی :

حدیث چون و چرا درد سر دهد حافظ  
رفع تشویش و آشفتگی :

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور  
رفع نیاز :

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم  
المنة لله که در می کده باز است \*\*\*  
کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم  
زان رو که مرا بر در او روی نیاز است  
مصبون داشتن در برابر همه آفات :

- فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز  
خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان \*\*\*  
حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح \*\*\*  
- زوال عقل :
- فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل  
- اندیشه خطا بردن :
- طیب عشق منم باده خور کین معجون  
- زدودن زهد :
- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد  
صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش \*\*\*  
- زدودن زهد ریایی :
- ز خانقاه به میخانه می رود حافظ  
می صوفی افکن کجا می فروشند؟ \*\*\*  
- از میان بردن ریا و نفاق :
- بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک  
ساغر می برکفم نه تا ز سر \*\*\*  
نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم \*\*\*  
- نفی غرور و خوددرفیفتگی :
- بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق  
باده در ده چند ازین باد غرور \*\*\*  
- نفی خودپرستی :
- به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم  
در بحر مایی و منی افتاده ام بیار \*\*\*  
می تا خلاص بخشدم از مایی و منی \*\*\*  
- نفی عجب خانقاهی :
- ساقی بیار آبی از چشمه خرابات  
تا خرجه ها بشویم از عجب خانقاهی
- تا به میخانه پناه از همه آفات بریم  
زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت \*\*\*  
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت \*\*\*
- مباد تا به قیامت خراب طارم تاک  
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
- خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت  
وین زهد تلخ به می خوش گوار بخش \*\*\*
- مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد  
کسه در تابم از دست زهد ریایی \*\*\*
- غبار زرق به فیض قدح فرو شویم  
بر کشم این دلق ازرق فام را \*\*\*  
دلق ریا به آب خرابات برکشیم \*\*\*
- که مست جام غروریم و نام هوشیاری ست  
خاک بر سر نفس نافر جام را \*\*\*

- گشایش یا فرج بعد از شدت :

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند  
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم \*\*\*  
گره از کار فرو بسته‌ما بگشایند  
بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم  
در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود  
گرت باور کند و نه سخن این بود و ما گفتیم  
- ایجاد جمعیت خاطر و یک دلی :

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است  
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم  
بنابراین و با توجه به مطالب صفحات پیشین، می‌توان اهداف خودبنیاد زندگی حافظ را که  
همه در عرض هم قرار می‌گیرند، این گونه فهرست کرد: رسیدن به سود ناشی از عاشقی و  
رندی، زیستن با وسعت مشرب، تسامح و رواداری، خدمت به پیر مغان و رندان و اهل نظر، نیل  
به کمال معنوی و اخلاقی، نیل به وصال عرفانی یا فنا، وصل معشوق زمینی و کام بردن از  
صحبت و ملازمت او، کسب لذت و خوش دلی، تحصیل سعادت و سود و منفعتی که در  
می‌خوارگی نهفته است.

## ۲. ارزش زندگی

در این جا، سعی نگارنده بر آن است تا به بررسی اجمالی مسئله معنای زندگی، به معنای ارزش  
زندگی، در دیوان حافظ بپردازد. لازم به ذکر است که می‌توان دو دیدگاه یکسره متفاوت درباره  
ارزش زندگی را در دیوان حافظ ملاحظه کرد.

### الف) دیدگاه نخست:

در دیدگاه نخست می‌توان مصادیق متعددی را در دیوان حافظ به مثابه ارزش زندگی برشمرد  
و از این رو، می‌توان پنداشت که حافظ به ارزش مندی زندگی قائل است. مصادیق ارزش زندگی  
از نگاه حافظ عبارت‌اند از:

۱. ارزش زندگی در عشق‌ورزی یا تحقق جمال یار در عالم است. به دیگر سخن - از نگاه  
حافظ - زندگی بدون عشق‌ورزی، ارزش زیستن ندارد. ۲۹

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود  
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست  
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت \*\*\*  
باقی همه بیحاصلی و بی‌خبری بود

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آن که یوسف به زرناسره بفروخته بود  
سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات \*\*\* بشنو ای پیک خبرگیر و سخن بازرسان  
اینک حافظ، ارزش زندگی را در عشق ورزی جست و جو می کند، افزون بر منابعی که  
پیش از این گفته آمد، شاید به این دلیل نیز باشد، که او در یک نگاه کلی، دل بستن به امور فانی را  
نفی و انکار می کند و بر این باور است که ارزش زندگی در این است که قرین امور باقی باشد و  
اگر زندگی صرف امور فانی نشود، ارزش زیستن ندارد، و چه کسی می تواند در این نکته شک و  
تردید کند که در نظر خواجه حافظ، ارجمندترین چیزی که در این هستی می باید عشق است؛

پند عاشقان بشنو و در طرب بازای کین همین نمی ارزد شغل عالم فانی  
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده \*\*\* بجز از عشق تو باقی، همه فانی دانست  
۲. ارزش زندگی در هم نشینی و قریب و قرین بودن با امور طرب زرا و شادی آفرین (شاهد و  
ساقی) است. به دیگر سخن، زندگی غمگانه حتی به قدر لحظه ای، ارزش زیستن ندارد و  
سرکردن عمر بی صراحی و جام بر باد دادن نقد عمر است. ۳۰

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد  
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم \*\*\* عمری که بی حضور صراحی و جام رفت  
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی \*\*\* که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم  
به غفلت عمر شد حافظ، بیا با ما به میخانه \*\*\* که شگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش  
نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف \*\*\* گر شب و روز درین قصه مشکل باشی  
عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان \*\*\* روزی که رخت به جهان دگر کشیم  
۳. زندگی تائبانه ارزش زیستن ندارد. به دیگر سخن، اندیشه و رفتار تائبانه، نوعی  
خیال اندیشی است که موجب تضییع وقت و عمر آدمی می شود.

در تاب توبه چندان توان سوخت همچو عود می ده که عمر در سر سودای خام رفت  
۴. زندگی هنگامی ارزش مند است که در فراغت و امنیت خاطر سپری شود.

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی  
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم \*\*\* اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی  
هر آن که کنج فراغت به گنج دنیا داد \*\*\* فروخت یوسف مصری به کم ترین ثمنی ۳۱

## ب: دیدگاه دوم:

می توان مصادیق این دیدگاه را در دو مطلب ذیل خلاصه کرد:

۱. از آن جا که خلُود و جاودانگی در این دنیا، برای انسان ممکن نیست، حافظ بر این باور است که زندگی ارزش ندارد. به دیگر سخن، زندگی هنگامی ارزش مند است که امکان بقا و ماندگاری برای نوع بشر درین هستی میسر باشد و چون این گونه نیست، پس آدمی از زیستن در این دنیا سودی نمی تواند برد.

جهان چو خلد برین است به دور سوسن و گل  
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلُود

۲. می توان این گونه پنداشت که حافظ در یک ارزش داوری نسبت سنجانه معتقد است که مجموع و برآورد رنج و محنتی که در قبال زیستن بر انسان حمل می شود، نسبت به مجموع و برآورد سود حاصل از زندگی فزونی دارد و از همین روی، نتیجه می گیرد که زندگی ارزش زیستن ندارد و سرانجام نیز درمی یابد که آدمی هر گونه شیوه و طریقه ای که درین حیات برگزیند، باز هم در دم واپسین به ندامت و حسرت خواهد مرد.

که دیدی که در این بزم دمی خوش بنشست  
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست

## ۳. کارکرد زندگی

تا این جا به توضیح و شناسایی هدف زندگی، هدف خارجی یا خودبنیاد، و ارزش زندگی پرداختیم، حال، می کوشیم تا مصادیق کارکرد زندگی را در دیوان حافظ نشان دهیم. هر چند، داده های ما در این باره بسیار کمتر از دو معنای پیشین است، با وجود کمی اطلاعات و داده ها در این باره، می توان موارد زیر را به عنوان مصداق های کارکرد زندگی در دیوان حافظ نام برد.

یکم: نخستین کارکرد زندگی- در دیوان حافظ- عشق است که به مثابه یادگاری در این

هستی می پاید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر  
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده \*\*\*  
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

دوم: مهر ورزیدن و نیکی کردن به جای دیگران است:

برین رواق زبرجد نوشته اند به زر  
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

سوم: تحصیل معرفت است:

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری  
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم



چهارم: غنیمت دانستن وقت است، که حافظ از آن به حاصل حیات تعبیر می کند:  
 وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی  
 پنجم: سخن گفتن (یا همان شعر تر شیرین) استخاضل از حیات ای جان، این دم است تا دانی

#### ۴. معنای زندگی با توجه آخرت؛ نجات و رستگاری

تا این جا به بررسی و پژوهش معنای زندگی با توجه به دنیا پرداختیم، ولی از هم اکنون به بحث درباره معنای زندگی با توجه به آخرت، که مراد از آن، همان نجات و رستگاری است، می پردازیم. نجات و رستگاری در گرو رعایت امور زیر است، به این معنا که تحقق نجات، بسته به محقق شدن اموری است که در پی می آید.

- عاشقی و عشق ورزی:

سخنی به گزاف نگفته ایم که به باور حافظ، عشق، تا آن جا که به سعی و اهتمام انسان مربوط است، مهم ترین عامل نجات و رستگاری است.

عشقت رسید به فریاد ار خود بسان حافظ      قرآن زبر بخوانی در چارده روایت  
 هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت      \*\*\* تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت  
 خلاص حافظ از آن زلف تاب دار مباد      \*\*\* که بستگان کمند تو رستگارانند

- کم آزاری:

ترک زجر و آزردهن آدمیان، یکی از ارکان مهم سلوک اخلاقی حافظ و اصول اساسی مکتب رندی است. هم از این رو، در پیش گرفتن طریقه و شیوه ای از حیات آن چنان که در آن وسعت مشرب، مهرورزی، تسامح و رواداری نسبت به همه آدمیان به بالاترین حد و آزردهن ایشان به کمترین حد برسد، از شرایط تحقق نجات و رستگاری به شمار می آید.

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ      که رستگاری جاوید<sup>۳۲</sup> در کم آزاری است<sup>۳۳</sup>

- میانه روی:

میانه روی؛ یعنی، پیش گرفتن نوعی ره میانه که در آن نه به فسق مباهات می شود و نه زهد فروشی می شود.

دلا، دلالت خیرت کنم به راه نجات      مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

- مروت کردن با دوستان و مدارا ورزی با دشمنان:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است  
 - راز پوشیدن و سعی در عدم افشای راز:  
 با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا  
 به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات؟  
 - ترک خودپرستی و عدم اتکا بر فضل و عقل:  
 بخواست جام می و گفت راز پوشیدن  
 تا فضل و عقل بینی، بی معرفت نشینی  
 یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی  
 - احساس نیاز:  
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه  
 رند از ره نیاز به دارالسلام رفت  
 - مستی (کارکردهای می):  
 حافظا روز اجل گر به کف آری جامی  
 بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه  
 یکسر از کوی خرابات بر نندت به بهشت  
 که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم  
 و گرنه عقل به مستی فرو کشد لنگر  
 چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد  
 بیا ساقی آن جام چون سلسبیل  
 که دل را به فردوس باشد دلیل

#### پی نوشت ها:

- این مقاله بخشی از یک طرح پژوهشی با نام «انسان در شعر و اندیشه حافظ» است که به مشاوره و راهنمایی استاد مصطفی ملکیان در حال انجام است. از ایشان سپاس فراوان دارم.
- بیشتر حافظ شناسان، «امانت» را با توجه به آیه ۷۲ سوره احزاب؛ «انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً»، کنایه از عشق گرفته اند و در این راه حافظ را متأثر از سنت عرفانی پیش از خود می دانند. در این باره نک: مرتضوی، منوچهر، مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴، ص ۱۵۳ و ۳۵۹. و هم چنین نک: هروی، حسینعلی، شرح غزل های حافظ، با کوشش دکتر زهرا شادمان، نشر تنویر با همکاری نشر نو، تهران، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۷۶۹.
- در توضیح ابیاتی از این دست، که طنین نی مولانا و قصه غربت روح آدمی را در این دنیا به گوش می رساند، می توان از این سخن نجم الدین رازی یاری جست: «بدان سبب که آدمی بچه را انس با عالمی دیگر بوده است و ذوق آن مشرب یافته است و بار فراق آن عالم بر جان اوست، با این عالم آشنا نمی تواند شد و خوفرا این عالم نمی توان کرد، الاّ به روزگار دراز، تا به تدریج خو از عالم علوی باز کند و خوفرا عالم سفلی کند، و ذوق

مشارب غیبی فراموش کند و ذوق مشارب حسی باز یابد .»

نک: رازی، نجم‌الدین، مرصادالعباد، به اهتمام محمدمامین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص ۱۰۷.

۴. سرّ تشبیه انسان به مرغ در زبان عرفان را می‌توان در رساله‌ی عشق و عقل نجم‌الدین رازی یافت: «به حقیقت بدان که هر چیزی را یک بار زادنت، الا آدمی و مرغ را و آن چه ذوات بیضه‌اند که این‌ها را دو بار زادنت تا به کمال خود می‌رسند، هم چنان که مرغ بیضه می‌زاید و بیضه مرغ می‌زاید [زادن] اول بیضه است [و] در پوست خویش بند است در فضای هوا طیران نتوان کرد تا در زیر پر و بال مرغی کامل، پرورش نمی‌یابد و از خود بنمی‌زاید به مقام مرغی نمی‌رسد. هم چنان وجود آدم بیضه صفت: «انی جاعل فی الارض خلیفه» بود، چه بیضه به حقیقت خلیفه مرغ باشد، بنگر که چه شریف مرغی بود که پوست بیضه آن را این عزت بخشید و این خلعت فرمود [که]: «خَمَرْتُ طینةَ آدم بیدی اربعین صباحا» ورزده را گفتم: «و نفخت فیهِ من روحی .» و هنوز این مرغ در بیضه بود که به جملگی ملائکه‌ی مقرب خطاب رسید که اگر چه شما طاووسان حظایر قدسید و بر شاخسار سدره بلبلان خوش ندای «و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک .» اما آدم بیضه سیمرغ قاف عزت است و آن سیمرغ خلیفه من و سلطان شماست. پیش بیضه گل مهره او سجده کنید که «اسجدوا لادم». در این بیضه به چشم حقارت «تجعل فیها من یفسد فیها» منگرید که در او مرغی «انی اعلم ما لا تعلمون» تعبیه است تا هنوز در بیضه است سجده او غنیمت شمرد که چون از بیضه پرواز کند، طیران او در عالم «لی مع الله وقت لا یسعی فیهِ ملک مُقرب [و لا نبی مرسل]» باشد به دست شما جز تحسر و تحیر «لو دنوت أئمة لا حترقت» بنماید و ورد وقت شما این بود....

نک: رازی، نجم‌الدین، رساله‌ی عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق)، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۱، ص ۸۳-۸۹.

۵. شاید از همین روست که حافظ عشق را درمان‌گر و طبیب می‌داند:

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک      چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟  
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد      ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

۶. زرین کوب، عبدالحسین، از کوچه‌رندان، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۳۰.

۷. شاید مراد از باده‌نوشی، همان کارکردهای می باشد که در جای خود به شناسایی آنها پرداخته شد.

۸. سودی بسنودی، محمد، شرح سودی بر حافظ، ترجمه عصمت ستارزاده، انزلی، ۱۳۶۲، ص ۳۰۲.

۹. برای مثال، حیثیت‌ها و منصب‌های اجتماعی:

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست      فی الجملة می کنی و فرو می‌گذارمت

۱۰.

شراب و عیش نهران چیست، کار بی بنیاد      زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

۱۱.

به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست      زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس

۱۲.

می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور کسی      گوید تو را که باده مخور گو هو الغفور

۱۳. به ظاهر مراد از غبار، رنج بجای مانده از مصائب است.

۱۴. در دیوان حافظ، گدایی و درویشی به معانی مختلفی به کار رفته اند. در این جا به طور خلاصه، می‌کوشم تا معانی مختلف هر یک را باز گویم.

گدایی:

الف) گدایی به معنای فقر ظاهر و تهیدستی، بدون ارزش گذاری مثبت یا منفی. برای نمونه:

من گدا هوس سرو قامتی دارم      که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

بی تو در کلبه گدایی خویش      رنج‌هایی کشیده‌ام که مپرس

ب) گدایی به معنای همت قاصر و طبع فرومایه، به همراه ارزش گذاری منفی. برای نمونه:

قانع ز خیالی ز تو بودیم چو حافظ      یا رب چه گدا همت بیگانه نهادیم

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن      که دوست خود روش بنده پروری داند

ج) گدایی در معنای ممدوح و پسندیده آن (ارزش گذاری مثبت) که حافظ بارها آن را مایه فخر و مباهات خود دانسته و برخی از ویژگی‌های آن کاملاً عکس دو معنای پیشین گدایی است. به دیگر سخن، معنای اول گدایی؛ یعنی فقر ظاهر، تبدیل به عزت و استغنائی روحی می‌شود و معنای دوم گدایی؛ یعنی همت قاصر جای خود را به همت بلند می‌دهد، برای نمونه:

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل      کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم      گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

اما اصطلاح درویشی - در دیوان حافظ - به دو معنا به کار رفته است:

الف) درویشی به مانند معنای نخست، گدایی بدون ارزش گذاری مثبت یا منفی که به فقر ظاهر و تنگ دستی اشاره دارد. برای نمونه:

زمام دل به کسی داده‌ام من درویش      که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی

ب) درویشی در معنای ممدوح و پسندیده آن (ارزش گذاری مثبت)، که هر چند به معنای سوم گدایی نزدیک است، اما نزد حافظ از شأن و منزلتی والاتر و ارجمندتر برخوردار است.

روضه خلد برین خلوت درویشان است....

با تسامح می‌توان گفت: هنگامی که معنای نخست گدایی در کنار معنای سوم آن می‌نشیند، سلوک درویشی شکل می‌گیرد.

۱۵. پادشاهی به دیده استحقار در طایفه درویشان نظر کرد، یکی زان میان به فراست بجای آورد و گفت ای ملک ما در این

دنیا به جیش از تو کم‌تریم و به عیش خوش‌تر و به مرگ برابر و به قیامت بهتر... ظاهر درویش جامهٔ ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده. (نک: سعدی، کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، ص ۹۶.)

16. subjective

17. objective

۱۸. بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد
۱۹. بندهٔ پیر خراباتم که لطف‌اش دایم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
۲۰. مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
۲۱. پیر میخانه همی خواند معمّایی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
۲۲. شیخم به طیره گفت برو ترک عشق کن پیر مغان حکایت معقول می‌کند محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم معذورم ار محال تو باور نمی‌کنم
۲۳. من این دلق ملّمع را بخواهم سوختن روزی که پیر می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد من این مرفّع رنگین چون گل بخواهم سوخت<sup>\*\*\*</sup> که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
۲۴. حافظ جناب پیر مغان مأمّن و فاست درس حدیث عشق بر او خوان وازو شنو
۲۵. به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم.
۲۶. سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است «سعدی»
۲۷. دور نیست که مراد حافظ از رفیق، صراحی می‌صاف و سفینهٔ غزل باشد:
- درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می‌صاف و سفینهٔ غزل است  
حافظ غم دل با که بگویم که در این ره<sup>\*\*\*</sup> جز جام نشاید که بود محرم رازم<sup>\*\*\*</sup>  
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم<sup>\*\*\*</sup> تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم

۲۸. مقایسه کنید با این قول نجم الدین رازی: «بدان که ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادت هاست و ارادت نه از صفات انسانیت است، بلکه پرتو انوار صفت مریدی حق است، چنان که شیخ ابوالحسن خرقانی گوید: «که او را خواست که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است، و تا حق تعالی بدین صفت و روح بنده تجلی نکند، عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید، مرید نشود.»

رازی، نجم الدین، مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص ۲۵۹۰. وهم چنین این گفته سعدی (همان، ص ۹۶): «... مجلس وعظ چو کلبه بزآز است، آن جا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و این جا تا ارادتی نیاری سعادتت نبری.» ناگفته نماند که به ظاهر، مصراع نخست بیت؛ (طفیل هستی عشقند آدمی و پری) اشاره به حدیث قدسی معروف؛ «كنتُ كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف و خلق الخلق لكي اعرف» دارد. چندان که ملاحظه می شود، در این عبارت، «احببت» مقدم است بر «خلقت» بدین معنا که آفریدگار نخست «دوست داشت» که شناخته شود، در پی این دوست داشتن به آفرینش عالم و عالمیان پرداخت هر چند که علت غایی خلقت معرفت است لیکن، بنای آن بر محبت است. نک: مجتبیایی، فتح الله، شرح شکن زلف، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۰۷.

۲۹. از آن جا که در دیوان حافظ، ربط وثیقی میان جمال و عشق وجود دارد، نگارنده، جمال را کنایه از عشق تلقی کرده و سخن درباره ساز و کار عشق - در دیوان او - را به مجالی دیگر فرو می گذارد.

۳۰. از این نکته نباید غفلت ورزید که در نظر و نگاه حافظ، تنها چیزی که باقی است و از میان نمی رود، عشق است. برای نمونه:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده  
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست  
از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر \*\*\*  
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

۳۱. در ضبط خانلری: «کنج قناعت» به جای «کنج فراغت» نشست است و اگر به ضبط ایشان استناد کنیم، آن گاه می توان پنداشت که از نگاه حافظ، زندگی هنگامی ارزشمند است که با قناعت سپری شود.

۳۲. بر خواننده پوشیده نیست که در نگاه حافظ، راه بردن به نجات، به مجرد سعی و عمل آدمی محقق نمی شود و بلکه حصول تمام و کمال آن از واسطه فیض و عنایت الاهی صورت می پذیرد:

چون حسن عافیت نه به زندی و زاهدی است  
آن به که کار خود به عنایت رها کنند  
هست امیدم که علی رغم عدو، روز جزا \*\*\*  
فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم  
زاهد چو از نماز تو کساری نمی رود \*\*\*  
هم مستی شبانه و سوز و نیاز من  
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا \*\*\*  
ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

۳۳. به نظر می رسد که حافظ به این واقعیت آگاه است که بدون آزار نمی توان زیست. البته، اگر «کم» قید تقلیل مفید نمی مطلق نباشد که در آن صورت منظور حافظ «بی آزاری» است.